

تبادل فرهنگی؛ سنت، مدرنیته، پست مدرنیته

سیدحسین اطهری مریان*

چکیده:

برای انجام تبادل فرهنگی مقدمات و زمینه‌هایی لازم است؛ از جمله این مقدمات می‌توان پذیرش تکثر، به رسمیت شناختن فرهنگهای مختلف و نیز به رسمیت شناختن اختلافات در تمامی حوزه‌های زیست جهان را بر شمرود. حال سؤال مهم این است که تبادل فرهنگها در کدام یک از سه انگارهٔ "سنت"، "مدرنیته" و "پست مدرنیته" ممکن است؟ این مقاله با بررسی چارچوبهای فکری فوق، تبادل فرهنگها را تنها در جامعهٔ پست‌مدرن مقدور و ممکن می‌داند.

کلید واژه‌ها: پست مدرنیته، تبادل فرهنگها، دموکراسی دیجیتال، زیست جهان،

سنت، کثرت‌گرایی، مدرنیته.

مقدمه

عصری که امروزه در آن هستیم، عصر "دمکراسی‌های دیجیتالی"^۱ نامیده شده است. این عصر، امکان ایجاد دمکراسی‌های مستقیم و ارتباطات سهل‌الوصول را برای بشریت به ارمغان آورده و در چنین فضایی، بحث تبادل فرهنگی برای ملتها و میان ملتها بیشتر میسر و مطرح گردیده است. البته در این مورد خاص (تبادل فرهنگی) موضوعی مورد مبادله باید مورد توجه قرار گیرد. آشکار بودن مبادلات فرهنگی باید امری ضروری تلقی شود، زیرا در تبادل پنهان هیچ کس از چگونگی عرضه و تقاضا مطلع نمی‌گردد. در زمینه تبادل فرهنگی، به دلیل وجود طرفین مبادله، سؤالات گوناگونی مطرح می‌شود: "در تبادل فرهنگی چه چیزی مورد مبادله قرار می‌گیرد؟ چه کار اجتماعی و فرهنگی ارزش بیشتری دارد؟ مبادله فرهنگی به چه شرایطی نیاز دارد؟ اصول و ضوابط حاکم بر این مبادله کدام است؟ چه شرایط اجتماعی و سیاسی، مبادله فرهنگی را برمی‌تابد؟"

لازمه هرگونه تبادل فرهنگی، پذیرش تکثرها و تنوع در عرصه فرهنگ است. در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، تعدد فرهنگی حاکم است و این امر بر تفاوتها تأکید دارد. یکی از مفروضه‌های اساسی تبادل فرهنگی این است که افراد جامعه تفاوتها را به رسمیت بشناسند. به عبارت دیگر، شناخت اختلافات، مقدمه هرگونه تبادل فرهنگی است. (۱) نکته دیگری که در تبادل فرهنگی باید مدنظر قرار گیرد، بحث "شناسایی" و "هویت" است، به طوری که تیلر، تصدیق شناخت و هویت را به عنوان دست‌آوردی جدید در طبقه‌بندی نیازهای انسانی می‌داند، ولی پیدایش این موضوع را در نزد افرادی چون "هردر"، "هگل" و "روسو" جست‌وجو می‌کند. تیلر معتقد است که هر جامعه‌ای نیازمند شناخت است. به خصوص در جوامع جدید که بحث تبادل فرهنگی و ارتباطات فرهنگی در سایه دمکراسی تشدید شده است، نیاز به شناسایی جهانی فرهنگها بیشتر احساس می‌شود. در راستای این هدف، لازم است که هر فردی، علاوه بر فرهنگ خویش، از سایر فرهنگها نیز اطلاعاتی کسب کند. از جمله اینکه آن فرهنگها چگونه به خود نگاه می‌کنند.

در طول تاریخ، همواره کوشیده‌ایم مفروضات، پیش‌دیده‌ها و پیش‌فرض‌هایی را به جوامع مختلف، تحمیل نماییم. در صورتی که لازمه تبادل فرهنگی، شناخت هر جامعه‌ای از چشم صاحبان آن است نه داوری براساس هنجارها و ارزشهای مورد اعتقاد خویش. بنابر نظر تیلر، دو سؤال عمده را می‌توان بر سر راه مباحث تعدد فرهنگها مطرح نمود:

۱- ما که هستیم؟

۲- ارتباط ما با دیگران، چگونه و چرا برقرار می‌شود؟ (۲)

تعریف فرد از خود، بستگی به نوع نگاه فرد به دیگران دارد. یعنی ما در این ارتباط و تعامل، چه تعریفی از دیگران ارائه می‌دهیم؟ آیا همه را غیر می‌پنداریم یا اینکه به نوعی همسان‌سازی معتقدیم.

تیلر، در طبقه‌بندی شناخت و هویت‌یابی فرهنگها، به دو شکل اساسی اعتقاد دارد. یکی، شکل دمکراتیک که هر فرد به‌طور برابر دیگری را به رسمیت می‌شناسد و براین اساس، جوامع مختلف به‌طور برابر یکدیگر را از لحاظ فرهنگی مورد شناسایی قرار می‌دهند. شکل دیگر شناخت که به نظر او سخت‌تر از شکل اول می‌باشد، این است که چه زمانی جوامع به شناخت از طرف دیگر نایل می‌آیند. تیلر، در تبادل فرهنگها، بین گروهها و اشخاص قایل به تفاوت نیست؛ هرچند که به نظر می‌رسد که باید این تفاوتها را قایل شد. (۳) نکته دیگری که در بحث تبادل فرهنگها باید به آن توجه داشت، بحث رواداری و تساهل و تسامح نسبت به فرهنگهای مختلف است. نکته‌ای که در تساهل طرح می‌شود این است که تساهل با "آزادی" و "قدرت" ارتباط دارد. تساهل زمانی مطرح می‌شود که جامعه‌ای قدرتمند یا شخصی که در موضع قدرت قرار دارد و می‌تواند متوسل به سرکوب شود، طرح مباحث و اندیشه را مجاز بشمارد و دست به سرکوب نزند. زیرا زمانی که قدرت وجود نداشته باشد، مسأله "تحمل" پیش می‌آید و تحمل دشمنان وقتی که قدرت به زنجیر بستن و سوزاندن آنها را نداشته باشیم، تساهل محسوب نمی‌گردد. (۴)

نقطه شروع تبادل فرهنگی، از داخل جوامع چند فرهنگی است. هرگونه مبادله‌ای در عرصه فرهنگهای مختلف، ابستدا باید از داخل شروع شود. سطح تبادل فرهنگی را باید از خرده فرهنگهای درون جامعه آغاز کنیم و سپس به تبادل فرهنگها در جهان و حوزه‌های فراملی برسیم، زیرا فرهنگ حتی در صورت از دست دادن تابعیت بومی، نابود نمی‌شود.

نکته‌ای را که در مقدمه لازم است بیان کنم، بحث "تهاجم فرهنگی" است. به اعتقاد نگارنده، بحث تهاجم فرهنگی بخشی سلبی و منفی انگارانه است که می‌توان آن را به نحو ایجابی طرح کرد. هر جامعه‌ای واجد خصوصیات و کیفیات فرهنگی خاص خود است که لازمهٔ حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن می‌باشد. حفظ این کیفیات و ویژگیها هیچ تضادی با تبادل فرهنگی ندارد. به عنوان مثال، جامعهٔ فرانسه در سینماهای خود، نمایش فیلمهای فرانسوی را در کنار نمایش فیلم سایر کشورها اجباری کرده است؛ زیرا آنها معتقدند که جامعه‌ای هستند با فرهنگ خاص خودشان که باید آن را حفظ نمایند، لذا در کنار نمایش فیلم سایر کشورها، فیلم ساخت فرانسه را نیز که نمایشگر فرهنگ خودی است، به نمایش می‌گذارند.

هویت فرهنگی از انواع هویت‌های اجتماعی است که در کشاکش زمان شکل گرفته است. هر چند باید توجه داشت که برخورد تمدنی همواره خیزشهایی را به همراه داشته است. نگاهی به فرهنگهای مختلف جهانی نشان می‌دهد که گرایش به فاصله‌گذاری میان ما و آنها از ارکان اساسی هر تفکر سیاسی است زیرا انسانها در قالب دوست و دشمن، ما و شما و آنها و هوادار و مخالف، هویت پیدا می‌کنند. بنابراین، تمایزگذاری و تأکید بر هویت‌های خاص اجتماعی، موضوعی اثباتی است که باید حفظ شود.

سنت

از سنت برداشتهای گوناگون انجام گرفته و هر مکتب و نظریه‌ای، با نگاهی خاص به ارائه تعریف از آن پرداخته است. در اندیشهٔ اسلامی قول، فعل و تقریر معصوم را "سنت" می‌خوانند. در اندیشهٔ سیاسی، سنت، عادت و رویهٔ تاریخی قلمداد می‌شود. اما به راستی "سنت" چیست؟ سنت در اندیشهٔ سیاسی، یک موضوع بیرونی و عینی نیست، بلکه آفریدهٔ متفکرانی است، که در عرصهٔ روشنگری می‌خواستند برای خود هویت جدیدی تعریف کنند و خودشان را از دیگران متمایز سازند. مدرنیته سنت را برای هویت بخشی به خود پدید آورد و به عبارتی سنت، ساخته و پرداختهٔ عصر مدرن است. در این دیدگاه، هر چیزی که به گذشتهٔ خرافی و مذهبی تعلق داشته باشد و بخواهد جهان را از دیدگاه اسطوره و مذهب توجیه کند، سنتی است. اما سنت، به طور معمول اشاره به انتقال شفاهی وجوه فعالیت، سلیقه و یا اعتقاد از نسلی به نسلی دیگر است که به صورت دائمی در می‌آید. (۵)

سنت، همواره به این عناصر تکیه داشته است:

۱- استمرار، ثبات و احترام داشتن

۲- اعتقاد به خرد جمعی

۳- مبارزه با عقلانیت و خردگرایی

۴- ضدیت با ایدئولوژی

افرادی مانند "اوکشات" و "ادموندبرک" از نامدارترین کسانی هستند که بر حفظ سنت درمقابل اندیشه‌های نو، تأکید داشته‌اند. اندیشه سنت‌گرایانه به صورت بسیار پیچیده‌ای، هنجاری بوده و ارزش‌گذاری می‌کند.

اوکشات، در کتاب *عقل‌گرایی در سیاست*، سنت را محور بحث قرار می‌دهد. او در کتاب *دیگرش (تجربه و شیوه‌های آن)*، بر این نکته تأکید می‌ورزد که "یک شیوه تجربه، بخشی تفکیک‌ناپذیر از واقعیت نیست، بلکه کل واقعیت است که از زاویه خاص دیده می‌شود". (۶)

بنابراین، "تاریخ"، سازمان دادن کل تجربه براساس گذشته است؛ اما این گذشته، از طریق حال و از دریچه جهان حال شناخته می‌شود. اما آیا این شناخت قابل انتقال هم هست؟ پاسخ اوکشات مثبت است. او اعتقاد دارد که تنها از طریق شناخت سنتی، امکان پیشرفت میسر است. وی هرگونه شناخت عقل‌گرایانه را نفی می‌کند؛ زیرا عقیده دارد که عقل‌گرایی هم‌سو با اندیشیدن فارغ از هر الزام نسبت به هر اقتداری سوای اقتدار خرد است. عقل، دشمن اقتدار مرجعیت، تعصب، امور سنتی، عادت‌ها و آداب است. (۷) به نظر او، عقل‌گرایی جدید، هرگونه مرجعیت را زیر سؤال می‌برد و این امر، امکان پیشرفت را سلب می‌کند.

براساس استدلال اوکشات، عقل آدمی تنها حقایق از پیش تعیین شده و مندرج در طبیعت و تاریخ را کشف می‌کند. هستی اجتماعی انسان، همچون طبیعت، مشمول قانون‌گذار از قوه به فعل است و در نهایت تنها قوانین طبیعت را درمی‌یابد. به عبارتی، سنت، بر تجربه، استمرار و تداوم تاریخی تأکید می‌کند و مخالف دگرگونی و گسست پیش‌بینی‌ناپذیر است. اوکشات به دلیل رخنه عقل‌گرایی در عرصه سیاست و فرهنگ، آن را ویرانگر می‌داند و معتقد است که نتیجه تلخ عقل‌گرایی، توتالیتاریسم است. اوکشات درمقابل عقل‌گرایی از سنت دفاع می‌کند. وی سنت را طبیعی و ایدئولوژی می‌داند و عقل‌گرایی را غیرطبیعی و مصنوعی. در سنت نمی‌توان میان

اندیشه و عمل جدایی قایل شد. اوکشات سنت را به نحو خاصی تعبیر کرده است. سنت، رفتاری فهمیدنی است؛ ثابت و اتمام یافته نیست، بلکه کانونی برای تغییرات است.

ادموند برک در کتاب تأملاتی در باب انقلاب فرانسه، ادعا می‌کند که برای اداره امور عمومی، به تجربه تاریخی بیشتر می‌توان اتکا کرد تا گمان‌پردازی‌های انتزاعی به نظر او، جامعه، محصول رشدی اندامواره است. وی عقیده دارد که اصولاً بشر بی‌خرد و نادان است؛ به همین جهت نمی‌توان بر عقل بشری تکیه کرد و زمینه تغییر را براساس عقل بشری فراهم ساخت.

به عقیده برک، جامعه بر یک سلسله عقاید و ارزشهایی بنا نهاده شده که این ارزشها، در طول تاریخ به ما ارث رسیده است. بنابراین، سنت و عادت، بهتر از عقل، به انسان خاصیت اخلاقی می‌بخشد. او جامعه را تنها متعلق به امور بشری نمی‌داند. باور او این است که جامعه جزئی از نظام اخلاقی الهی و دستگاه آسمانی است. چنین نظامی، به معنی حکومت خداوند بر عالم است. (۸) در سراسر تاریخ بشری، یک عقل حکومت می‌کند و آن عقل خداوند است و بشر در برابر چنین قدرتی در حیرانی مطلق به سر می‌برد.

می‌توان موارد ذیل را اصول سنت‌گرایی دانست:

۱- جامعه و فرهنگ سازمان پیچیده و درهم فشرده‌ای دارند که دگرگون کردن آنها گران و سخت است.

۲- باید با هر چیزی که نظم اجتماعی را مورد هدف قرار می‌دهد، به شدت برخورد شود؛ زیرا لازمه ثبات و دوام هر جامعه‌ای، ثبات و استمرار است.

۳- باید به سنت مؤسسات مستقر و به خصوص نهادهای مذهبی، اهتمام خاصی داشت و از آنها اطاعت کرد.

۴- در سراسر تاریخ بشری، یک نوع استمرار در سیستم اجتماعی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی مشاهده می‌شود.

۵- باید بر حفظ عاداتهای اجتماعی از قبیل اطاعت، حفظ فرهنگ خودی، تعصب به داشته‌های اجتماعی و دفاع از مالکیت، تأکید کرد و پای‌بند بود.

۶- در مقابل عقل‌گرایی، سنت‌گرایان اصل را بر تجربه تاریخی قرار می‌دهند و معتقدند که تجربه، مهم‌ترین واقعیت زندگی بشری است.

- ۷- هرگونه تغییر در تاریخ بشری برخاسته از مشیت الهی است. به عنوان مثال، برک در کتابش عنوان می‌کند که انقلاب فرانسه در نتیجه گناه رخ داده است و آن را پیامد مشیت الهی می‌داند.
- ۸- در سنت گرای، نوعی قدسی‌گرایی هست که می‌کوشد هر امری را قدسی جلوه دهد. پس، سنت‌گرایان از آن رو با انقلاب فرانسه مخالفند که این رخداد تاریخی را عامل قدسیت‌زدایی از سلطنت می‌دانند.
- ۹- استنباط از انسان بسیار بدبینانه است؛ آنان باور دارند که انسان به بدی و گناه گرایش دارد و در مجموع، موجودی فاسد، فتنه‌انگیز، خودخواه و جاه‌طلب است. خرد انسانی را قوه‌ای ضعیف می‌پندارند و می‌گویند: "اگر مشیت خدا او را یاری نکند، همیشه گرفتار می‌ماند."
- ۱۰- استنباط از جامعه، استنباطی ارگانیکی است؛ همانند هر موجود زنده‌ای، فرد فقط در داخل جامعه معنا دارد. تحول جامعه هم ناشی از مشیت الهی دانسته می‌شود که در طول قرون و اعصار پدید آمده است. یعنی اصول کلی‌ای که بنای جامعه بر آن استوار می‌ماند، تاریخی است. مثلاً شکل خانواده، سیاست، فرهنگ، مذهب و پدیده‌هایی همچون آزادی و حقوق، محصولاتی تاریخی هستند؛ حتی سلسله مراتب هم تاریخی است. پس، تغییر و تحول باید بسیار آرام و طولانی مدت انجام گیرد.
- ۱۱- نفرت از انتزاع و نفرت از تسری یک قاعده یا حکم، براساس استنتاج عقلی. براساس دیدگاه سنتی، عقل ابزاری کافی برای شناخت نیست، زیرا با انتزاع موجودات سر و کار دارد. به قول سنت‌گرایان، انسان وجود ندارد بلکه ایرانی، عرب و یا روس و یونانی بودن است که شناساننده انسان می‌شود. آنها پیش‌داوری را پایه اندیشه و کار خویش می‌دانند، بنابراین نمی‌توانند عقل نقاد را بپذیرند.

مدرنیته

اصطلاح مدرنیته، گرچه از قرن هفدهم کاربرد همگانی پیدا کرد، اما نقطه آغازین آن را باید قرن پانزدهم دانست. با آمدن "ماکیاول"، گسستی در عرصه اندیشه پدیدار شد. از آن پس اندیشه به سوی گرایید که بتواند خود را از گذشته برهاند؛ چنین اندیشه‌ای تاکنون رو به سوی آینده داشته است.

مدرنیته بستر فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ویژه‌ای را داراست. این بستر، در آغاز تحت تأثیر اندیشمندانی مانند "لاک"، "روسو"، "کانت"، "دوتوکویل" و نیز "جان استوارت میل" و "بنتام"، می‌کوشید به نام انسان و ملت، از "نوعی" خوشبختی زمینی صحبت کند. مدرنیته خاستگاه و خالق گونه‌ای تازگی است که از زمان حال در برابر گذشته و سنت به دفاع برمی‌خیزد. "پیترآنه بورن" مدرنیته را نوعی حالت یا کیفیت و ویژگی مدرن یا نوعی تجربه مدرن یا دوره‌ای مدرن می‌داند (۹). ایده و آرمان مدرنیته، بیانگر تازگی، بداعت، نوعی گسست و انقطاع از گذشته و ورود به دنیای جدید است. به بیانی دیگر، می‌توان گفت که مدرنیته هرگونه استمرار یا تداوم تاریخی را نفی می‌کند.

"ماکس وبر" مدرنیته را فرایند تعمیم یافته و همگانی عقلانی شدن، حصول عقلانیت، فرایند افسون زدایی و رهایی از توهمات می‌داند.

"کورتون" در کتاب *تئوری و متد*، مدرنیته را عبارت از یک نوع شرایط و روابط اجتماعی می‌داند که از قرن هجدهم آغاز شده و تا اواخر قرن بیستم ادامه داشته است. او چهره اصلی جوامع مدرن را در سه عرصه زندگی اجتماعی می‌بیند: اقتصاد، سیاست و فرهنگ. در عرصه اقتصادی، سرمایه‌داری حاکمیت پیدا می‌کند. سود، تکنولوژی و تقسیم کار نیز شاخصه این عرصه می‌شود. در حوزه سیاست، بوروکراسی اهمیت پیدا می‌کند، حکومت دولت - ملت نیرومندی پا می‌گیرد و احزاب سیاسی دمکراتیک گسترش می‌یابد. در حوزه فرهنگ نیز، دانش فنی - علمی و عقل جایگزین ایمان و مذهب می‌شود. (۱۰)

اکنون به جاست که پرسیم: مدرنیته چه خصوصیات و ویژگی‌هایی دارد؟ چه چیزهایی را تغییر داده است یا تغییر می‌دهد؟ چنان که گفتیم، مدرنیته فرایندی تاریخی از قرن پانزدهم به بعد است. این فرایند، با تکیه بر اصلاح دین و رنسانس برآن بود که دیدگاهی دوگانه‌نگر، مبتنی بر باور داشتن دنیا و آخرت یا دنیای حقیقی و مجازی، پدید بیاورد. تا آن دوران چنین پنداشته می‌شد که دنیای واقعی، پس از مرگ قابل حصول است و کاری که انسان متجدد و در رأس آنها "کانت" انجام داد، این بود که دنیای حقیقی را دنیای محسوس دانست. او به صراحت اعلام داشت که شیء خودبه‌خود قابل شناخت نیست، بلکه تنها آن‌چه که به وسیله مقولات و عقل انسانی به دست می‌آید، حقیقت دارد.

عصر روشنگری، ایجاد جامعه‌ای جدید را نوید می‌داد. این دوره بر سه اساس استوار بود: "عقل باوری"، "انسان باوری" و "سکولاریزم" که از رنسانس آغاز شده بود. اندیشه قرار داد اجتماعی نیز برخاسته از این نوع نگاه به انسان و جامعه بود و عقل انسانی را برای بهبود زندگی در جهان کافی می‌دانست.

عقل‌گرایی عصر مدرن سعی داشت جامعه را از خرافات و مذهب را از قیود برهاند و جهان را به صورتی عقلایی سامان دهد. نخستین قدم‌های فرد باوری، توسط "هابز" برداشته شد و سپس "جرمی بنتام" آن را در فلسفه مطلوب‌گرایی^۱ به اوج رساند.

اندیشه مدرنیته باور داشت که انسان مدرن در پی به حداقل رساندن درد و رنج و افزایش لذت و خوشی است؛ به گونه‌ای که "هگل" انسان را تنها بر اساس مبادله، مورد مطالعه قرار داد. هگل معتقد بود که انسان، تنها در دولت بورژوازی مدرن است که رو به تکامل می‌نهد.

عصر جدیدی که مدرنیته آن را بشارت می‌داد، ویژگی دیگری نیز داشت و آن، جدایی حوزه کلیسا از دولت بود. افراد جامعه، دیگر به جای تعلق به حوزه لطف خدایی، خود را به حوزه دولت وابسته می‌دانستند. تعهد به دولت، جایگزین تعهد به کلیسا شده بود. اوج این اندیشه در انقلاب فرانسه تجلی پیدا کرد؛ در آن هنگام که شعارش را نفی کلیسا، نفی سلطنت و نفی اشرافیت قرار داد و به نام ملت سخن گفت.

"مارشال برمن" ویژگی‌های مدرنیته را چنین برمی‌شمارد:

۱- مدرنیته، یک ویژگی تمام وکمال اروپایی، منحصر به اروپاییان و تجربه ویژه‌ای است از آن جوامع غربی.

۲- اندیشه مدرنیته، زمینه رهایی از اندیشه کهن، خرافات و موهومات را فراهم آورد.

۳- انقلاب بورژوازی فرانسه امکان تجربه‌ورزی و تکرار آن را در کنار پرده برداری از توهمات فراهم کرد.

۴- جامعه‌ای که مدرنیته آن را بشارت می‌داد، از نوعی اندیشه سکولار و شیوه تفکر علمی برخوردار بود. "مارکس" از خصلت انقلابی مدرنیته و عصر مدرن که همه چیز را دچار دگرگونی

کند، صحبت می‌کرد و "ماکس وبر" بر فرایند عقلانی شدن جامعه غربی در قالب بوروکراسی تأکید می‌ورزید.

"بابک احمدی"، مدرنیته را روزگار پیروزی خرد انسانی بر باورهای سنتی، رشد اندیشه علمی و خردباوری، اعتبار روزافزون اندیشه نقادانه، شکل‌گیری دولت مدرن و سلطه جامعه مدنی بر دولت می‌داند. (۱۱)

به‌درستی، مدرنیته را باید عصری توصیف کرد که خصیصه بارز آن، دگرگونی است. این عصر همه دانسته‌ها و معتقدات خود را فرایندی زودگذر می‌داند. مدرنیته عصری آگاه از گذشته تاریخی خویش است و نهادهای انسانی را ساخته خود آدمی و اصلاح‌پذیر می‌داند. این نهادها را تا هنگامی می‌توان نگه داشت که در برابر خواسته‌های عاجل و دقیق عقل، توجیه‌پذیر باشد و اگر از این بوته آزمون، سربلند بیرون نیاید، باید آن را به دور انداخت. (۱۲)

ایجاد طرح نو به جای اندیشه‌های کهنه، از ویژگی‌های اساسی مدرنیته است؛ این گفته به آن معناست که اعتقاد به پیشرفت، در سایه عقل سوژه محور، از آن روست که جهانی بهتر و مناسب‌تر برای فراهم آوردن نیازهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بشر ایجاد شود.

در این اندیشه، هر چیز غیربشری، یعنی اشیاء، بی‌معنا تلقی می‌شوند و شناخت، معطوف به امور محسوس و پیرامونی است. اعتقاد به تکنولوژی و ایجاد رابطه سوژگی و ابژگی در روابط انسانی و غیرانسانی منجر به نوعی برتری بخشیدن به انسان شد؛ چنین فرایندی را اندیشمندان تحت عنوان "کوئوله را بر قله نشانندن" نامگذاری کردند. این برداشت، همه شیوه‌های زندگی و نهادهای گذشته را نفی کرد؛ به همین جهت نیز در مقابل سنت و آنچه باستانی است، قرار گرفت. هدف واقعی مدرنیته معطوف به ارائه نوعی فراروایت برای تاریخ بشری و فرهنگ انسانی بود که بر عقل تکیه داشت. ماکس وبر این روند را فرایند عقلانی شدن به مفهوم ابزاری آن تلقی می‌کرد. هدفی که عقل‌گرایی معطوف به آن است، سرکوب هر نوع عامل غیر عقلایی در تاریخ بشری است. در راستای چنین دورنمایی، عواملی چون هیجانان، احساسات و مذهب به جهت غیر عقلانی بودن، رد می‌شوند. مدرنیته سعی داشت که هرگونه ایدئولوژی را نفی کند؛ از آن‌رو، مخالف هرگونه باید و نبایدهایی بود که در سایه ایدئولوژی پدید می‌آمد. اما علی‌رغم این تأکید، در درون مدرنیته، ایدئولوژی‌های مختلفی نطفه بست که اصول بنیادین مدرنیته همانند آزادی،

تساهل، مدارا، عدالت و برابری را به زیر سؤال می‌برد. اندیشه‌هایی مانند مارکسیسم، فاشیسم و حتی خود لیبرالیسم، علی‌رغم تأکیدشان بر آزادسازی انسان، قید و بندهای بسیاری را برای بشریت به ارمغان آوردند.

نکته مهم دیگر در باب مدرنیته، بحث جهانی شدن و یا ادعای جهان شمولی داشتن آن است. به همین جهت، امروزه مدرنیته در قالب لیبرالیسم، تبدیل به یک ایدئولوژی فراگیر و جهان شمول شده است که تساهل موجود در درون لیبرالیسم را به چالش می‌کشد این ادعای مدرنیته، بر پایه دیدگاه‌های افرادی چون "فوکویاما"، که لیبرالیسم را "پایان تاریخ" و سرنوشت محتوم بشری می‌داند، سرچشمه می‌گیرد. "فوکویاما" مدرنیته را عبارت از شکل‌گیری مجدد جهان براساس اصول و مبانی لیبرالیسم می‌داند. نظریه پردازان جدید مدرنیته، مانند "هابرماس"، در برابر دیدگاه‌های اندیشمندان ماقبل خود که عقلانیت ابزاری را ترویج می‌کردند، بر "عقلانیت مفاهمه‌ای" و عمل ارتباطی تأکید می‌ورزند. هم‌چنان که "ماکس وبر" تاریخ تمدن غرب را براساس عقلانی کردن در عمل و عقلانیت در اندیشه توجیه می‌کرد، "هابرماس" نیز بخش دوم عقلانیت، یعنی عقلانیت اندیشه‌ای را پی می‌گرفت. او معتقد بود عقلانیت اندیشه تنها در قالب عقلانیت ارتباطی امکان‌پذیر است و انسانها چون موجودات زبانی هستند، ارتباط تنها از طریق زبان و گفتار ممکن می‌شود. او برخلاف متفکران مدرنیته که سعی در حاکم کردن قوانین علوم طبیعی در علوم انسانی داشتند، (همچون وبر و در سنت هایدگری) کوشید سنت معنا و تفهم را در درون مدرنیته احیا کند. وی باور داشت که در حوزه علوم انسانی برای درک و فهم دیگران، باید از روشهای ویژه‌ای همچون "منطق مکالمه" یا "منطق گفتار" بهره برد. هابرماس به عبارتی درصدد احیای "خودکانتی" است؛ خودی که می‌تواند زیست جهان را برای زندگی بهتر سامان دهد. اصول بنیادین مدرنیته را می‌توان اعتقاد به اصل پیشرفت، علم باوری، جدایی حوزه دین از دنیا، آزادی، برابری و خود سامان بودن عقل انسان دانست.

پست‌مدرنیته

واژه پست‌مدرن، اولین بار در دهه شصت میلادی و از طریق منتقدان اجتماعی، به‌عنوان مشخصه عصر جدید، وارد مباحث فلسفی و علوم اجتماعی شد. به‌طور مشخص، مباحث میان

«هابرماس» و شماری از متفکران فرانسوی مانند «فوکو»، «دریدا» و «لیوتار» درباره دست‌آوردهای روشنگری، زمینه را برای مباحث پست‌مدرن فراهم آورد. اضافه کردن واژه «پست» قبل از مدرنیته، نمایشگر مکتب جدید و جایگاهی برتر و فراتر از نوگرایی، تجدد و مدرنیته است.

به نظر نگارنده، پست‌مدرنیته نتیجه سرخوردگی جامعه اروپایی - به خصوص فرانسویان - از دست‌آوردهای مدرنیته - و بیش از همه سوژه محورکانتی - است. فرانسه در جنگ جهانی دوم خسارتهای فراوانی دید و کمابیش ویران شد. این ویرانی نسبت به بنیادهای مدرنیته و به خصوص عقلانیت، شک و تردید ایجاد کرد. چنین شد که پست‌مدرنیسم به جنگ فراروایتها رفت؛ فراروایتهایی که با ادعای جهان‌شمول بودن خود، اینک کذبشان آشکار می‌شد.

در برابر دیدگان انسان پست‌مدرن، نشانی از تعمیم، کلیت‌بخشی و جهانی‌شدن به چشم نمی‌خورد. (۱۳) هدف اساسی پست‌مدرنیسم، رهایی از فراروایتهاست. قهرمان اصلی این مکتب، «نیچه» است که در کتاب اراده قدرت، از سقوط ارزشهای جهان‌شمول در حیات بشر مدرن خبر داد. او عصر آینده را «عصر هیچ‌انگار» نامید. (۱۴)

اندیشمند دیگری که تأثیر بسیار بر پست‌مدرنیسم گذاشته است، «هایدگر» است. او با نفی رابطه «سوژه» و «ابژه»، به تعامل اعتقاد دارد. هایدگر می‌گوید:

«انسان غربی با دوگانه‌انگاری روش‌شناختی در کلیه عرصه‌های زندگی به رابطه حاکم و محکوم رسیده است؛ پس باید این رابطه را زدود و بودن در میان چیزها را تجربه کرد.»

پست‌مدرنیته در نقطه مقابل مدرنیته، از مرگ سوژه سخن می‌گوید که نوعی تمرکززدایی از انسان است. این تمرکززدایی، در عرصه شناخت، خود را در نفی بازنمایی و انکار بازنماییها تجسم می‌بخشد. پست‌مدرنیته معتقد است که هیچ حقیقتی وجود ندارد؛ از این روست که عده‌ای پست‌مدرنیته را در قالب نوعی بحران تفسیر می‌کنند: بحران فراروایتها، بحران مشروعیت، بحران ارزش، بحران غایت‌مندی و بحران فراگفتمان. این دیدگاه، سخت‌خردستیز و بدبین به معرفت انسانی است. از تکثرگرایی در عرصه اندیشه و تفکر و فرهنگ دفاع می‌کند؛ به نسبت ارزشی و علمی معتقد است و هرگز استمرار و تداوم در تاریخ را نمی‌پذیرد. یکی دیگر از

قهرمانان پست‌مدرنیته، "میشل فوکو" است. او چنین باور دارد که ما می‌توانیم سه دوره مشخص گفتمانی را مشخص کنیم: دوره رنسانس، که در آن شیوه فکر کردن، تحت عنوان شباهتها مطرح می‌شود؛ دوره قرون هفده و هجده، که عصر کلاسیک یا عصر بازنمایی نام دارد؛ در این عصر، واژگان در خدمت اندیشه قرار گرفتند و پدیده‌های بیرونی را بازنمایی می‌کردند. یادآوری می‌شود که "هایدگر"، "نیچه" و "فوکو" با بازنمایی مخالف بودند. مرحله سوم، دوران مدرن است که انسان هم سوژه و هم ابژه دانش و قدرت می‌شود. "فوکو" معتقد است که هیچ نوع فراروایتی در تاریخ وجود ندارد، بلکه این گفتمانهای مختلفند که در تاریخ وجود دارند. در اندیشه فوکو رگه‌های زیر نمایانند:

- ۱- مرکزیت‌زدایی از سوژه، یا مرگ سوژه که نتیجه تبدیل انسان به ابژه و سوژه دانش است.
- ۲- نفی روایت‌های کلان یا فراروایتها و حمایت از روایت‌های بومی و خاص.
- ۳- ترس از گفتمانهای کلی که به نظام توتالیتر منجر می‌شود.
- ۴- اعتقاد به بازی زبانی.
- ۵- مخالفت با بازنمایی در عرصه فرهنگ و سیاست.
- ۶- اعتقاد به غیر تاریخی بودن گفتمانها.

پست‌مدرنیته، ساختار تفکر دوران مدرنیته را که بر تقابل دو نیروی متضاد استوار است، به زیر سؤال می‌برد و به کثرت‌گرایی فکری احترام می‌گذارد. این تفکر با به رسمیت شناختن تمامی دیدگاهها، راه را برای تشکیل یک جامعه انسانی مبتنی بر برابری هموار می‌کند. چنین اندیشه‌ای، با نقد اندیشه نخبه‌گرایانه مدرنیته، زمینه را برای تفکر عامه مردم فراهم می‌کند و با تأکید بر بومی‌گرایی در عرصه تفکر اندیشه و سیاست، افقی را برای طرح تمامی اندیشه‌های هموار می‌گشاید. پست‌مدرنها در بعد روشی، شدیداً با پوزیتیویسم مخالفند. جایگزینهای روش‌شناسانه پست‌مدرنیستها، شامل واسازی و تفسیر شهودی می‌شود. پست‌مدرنیستها شکاک حتی نمایندگی سیاسی را سمبلی از دمکراسی غرب می‌دانند و آن را رد می‌کنند؛ زیرا معتقدند نمایندگی باعث از بین بردن امکان "مفاهمه"^۱ می‌شود. آنان چنین باور دارند که ابزار کافی برای

توصیف واقعیات اجتماعی در دست نیست و محقق نمی‌تواند توصیف دقیقی از واقعیتهای بیرونی ارائه دهد؛ بنابراین، امکان فرموله کردن فرهنگ و بازنمایی آن نیز وجود ندارد.

تبادل فرهنگی چگونه ممکن است؟

چنان‌که در مقدمه بحث آمد، برای انجام تبادل فرهنگی، مقدمات و زمینه‌هایی مانند پذیرش تکثر، به رسمیت شناختن فرهنگهای مختلف و نیز به رسمیت شناختن اختلافات در تمامی حوزه‌های زیست جهان لازم است. عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم، عصر دمکراسی دیجیتال نامیده می‌شود؛ عصری که امکان دمکراسی مستقیم را فراهم می‌آورد. شبکه‌های اینترنت و وسایل ارتباط جمعی، در آینده آرزوی "روسو" را برآورده خواهند کرد. اما این حوزه خاص، یعنی تبادل فرهنگی، در کدام مکتب فکری میسر است؟

سنت، چنان‌که آمد، با هرگونه تغییر و دگرگونی مخالف است و اصولاً تجربه گذشتگان را بهترین وسیله بهبود زیست جهان انسانی می‌داند. این حوزه تفکری، به جهت تأکید بر ارزشهای خود از قبیل عادات، آداب و رسوم و نیز نفی عقل، نوعی رمانتیسم را تشویق می‌کند. به همین جهت، از منظر سنت‌گرایی، امکان هیچ‌گونه مبادله فرهنگی وجود ندارد، زیرا هرگونه دگرگونی در آداب، رسوم و فرهنگ اجتماعی، نظم و ثبات اجتماعی را برهم می‌زند. اینان معتقدند هر جامعه‌ای خصوصیات خاص خود را دارد و از دست دادن آن خصوصیات، نابودی تمدنی را به دنبال می‌آورد. به بیانی دیگر، باید گفت که به جهت قدسی انگاشتن نهادهای فرهنگی و اجتماعی، امکان تغییر در این سنتها غیرممکن است. از طرف دیگر، چون لازمه تبادل فرهنگی اعتقاد به توانایی انسانی است، سنت‌گرایان با نفی عقل انسانی، عملاً چنین امکانی را از بین می‌برند. زیرا اعتقاد به مشیت الهی در تعیین مسیر تاریخ، امکان هرگونه مبادله فرهنگی همراه با تغییر را نفی خواهد کرد.

دیدگاه مدرنیته نیز با آنکه بر مفاهیمی چون تغییر، عقل‌گرایی، انسان محوری، آزادی و تساهل تأکید می‌کند، اما عملاً خود تبدیل به گونه‌ای ایدئولوژی متصلب شده است که هیچ‌گونه رواداری نسبت به اندیشه‌های مخالف ندارد. به همین جهت، در حوزه مدرنیته نیز امکان تبادل فرهنگی وجود ندارد و یا حداقل بسیار ضعیف است، زیرا فراروایت‌های مدرنیته راه را برای ارائه

روایت‌های فرهنگی مسدود کرده است. از سوی دیگر، نفی حوزه‌های غیرعقلانی، بسیاری از عرصه‌های فرهنگی را از حوزه زندگی بشری بیرون می‌برد. مدرنیته با تقسیم جهان به دو محور سوژه و اُبژه، به قول هایدگر، زمینه را برای سلطه فراهم می‌آورد. به عبارت دیگر، علمی که مدرنیته از آن دفاع می‌کند، علم سلطه‌پرورانه است. به همین دلیل، مدرنیست‌ها نمی‌توانند هیچ رابطه‌ی برابری را در عرصه فرهنگی تحمل کنند؛ زیرا آنان خود را از لحاظ فرهنگی برتر و فزاینده می‌دانند و سعی می‌کنند بر کلیه تمدن‌های جهانی چیرگی یابند. پس امکان تبادل در رابطه حاکم و محکوم وجود ندارد و آنچه که مطرح خواهد بود، ارائه از یک طرف و پذیرش از طرف دیگر است. فوکو چنین باور دارد که دولت مدرن خود، بیشترین سلطه را ایجاد می‌کند. اصولاً اندیشه مدرن از هنگام پیدایش، گرایش به برتری و سلطه در سطح جهانی داشت. نفی ارزش‌های فرهنگی ملل از طریق یکسان‌سازی فرهنگی، از عمده کارهای عصر مدرنیته است. اعتقاد به حقیقت مطلق و ارزش‌های مطلق مدرنیته، موجب شده است که این تفکر با تبدیل شدن به گونه‌ای ایدئولوژی، هرگونه تسامح و تساهل را از دست بدهد. امروزه مدرنیته به شکل دگم و مذهبی درآمده است که هرگونه تعبیر و تفسیری را در بستر غیرلیبرال دمکراسی نفی می‌کند. با فروپاشی نظام‌های مارکسیستی، تضاد موجود در دل مدرنیته به نفع لیبرال دمکراسی خاتمه یافت و لیبرال دمکراسی مدعی جهان‌شمول بودن شد. تبیین "فوکویاما" از "پایان تاریخ" و "هانتینگتون" از "برخورد تمدنها"، ناشی از همین فروپاشی و استیلا بود. در نظریات هانتینگتون و فوکویاما، برای تبادل فرهنگی جایی وجود ندارد، زیرا اصل بر دشمنی و تضاد است. از سوی دیگر، صنعت و تکنولوژی مدرن، که زاده مدرنیته است، نوعی اسارت برای بشریت فراهم می‌آورد که امکان تعقل و نقد را از انسان مدرن کانتی گرفته است. اکنون، انسان مدرن می‌داند که فرصتی آزادی‌بخش برای او میسر نیست و به ناچار، به گونه‌ای ابهام و تشویش روی آورده است. عامل اصلی این کار، پیشنهاد‌های مدرنیته برای دردهای بشری است؛ پیشنهاد‌هایی که نتوانسته دردی از دردهای بشریت را حل کند.

تنها عرصه‌ای که امکان تبادل فرهنگی در آن میسر می‌نماید، پست‌مدرنیته است؛ زیرا این اندیشه، باور دارد که با انکار بازنمایی و زدودن رابطه سوژه و اُبژه و نیز از بین رفتن اندیشه حقیقت مطلق، راه برای گفت‌وگو و تبادل فراهم می‌آید. در اندیشه پست‌مدرن، جایی برای ارائه

روایت‌های کلان یا فراروایت نیست. تکیه اصلی این تفکر بر بومی‌سازی است؛ یعنی سعی دارد تا جایی که ممکن است از دمکراسی مستقیم در عرصه سیاست و فرهنگ بومی در حوزه فرهنگی دفاع کند. پست‌مدرنها با انکار بازنمایی، جایی برای ادعای حقانی بودن یک طرف و غیرحقانی یا غیرعقلانی بودن طرف دیگر، باقی نمی‌گذارند. اصولاً پست‌مدرنسیم، با نسبیت‌باوری و ارزش‌دادن به ارزشهای قومی و فرهنگی جوامع مختلف، امکان تبادل فرهنگی را بهتر میسر می‌کند. هم‌چنین پست‌مدرنیستها با اعتقاد به تکثر در سپهر سیاست، فرهنگ و اجتماع، زمینه‌ای را فراهم می‌آورند که در آن هر نوع اندیشه‌ای امکان طرح و مباحثه را به دست می‌آورد. حذف هرگونه رابطه سرکردگی از طرف پست‌مدرنیستها، زمینه طرح اندیشه‌های گوناگون را فراهم آورده است. جامعه امروزین ما که در عرصه گفت‌وگوی تمدنها قدم گذارده، تنها در تفکر پست‌مدرن می‌تواند، جایی برای گفت‌وگو و تبادل فرهنگی بیابد. البته، چنین جامعه‌ای باید به چند سؤال نیز پاسخ دهد:

با انکار بازنمایی، چگونه می‌توان با اندیشه پست‌مدرن کنار آمد؟ و نفی حقیقت پست‌مدرن و نیز تأکید بر بومی‌گرایی، با ما که ادعای جهان‌شمولی داریم، چه رابطه‌ای برقرار می‌کند؟ و بالاخره آنکه، نوع عقلانیت پست‌مدرن، با ادعای ما مبنی بر این امر که عقل یکی از منابع فهم شرع به شمار می‌رود، چگونه سازگاری می‌یابد؟

منابع و یادداشت‌ها:

- 1- Cynthia Willett, *Theorizing Multi-Culturalism*, London, Blackwell, 1998, P.19.
- 2- *Ibid*, P. 170.
- 3- *Ibid*.
- 4- P. King, *Tolerization*, London, Corce Allen, 1972, P. 102.
- ۵- جولوس گولد، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه جمعی از مترجمان، تهران، مازیار، ۱۳۷۶، ص ۵.
- ۶- مایکل لنساف، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نشر کوچک، ۱۳۷۸، ص ۱۸۲.
- ۷- همان، ص ۱۹۶.
- ۸- جرج سابین، تاریخ عقاید سیاسی، ترجمه بهاء‌الدین بازارگاد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۵، ص ۲۲۵.
- ۹- حسینعلی نوذری، مدرنیته و مدرنیسم (مجموعه مقالات)، تهران، نقش جهان، ۱۳۷۹، ص ۶۴.
- 10- Mel Churrton, *Theory and Method*, London, Macmillan, 2000, p 131.
- ۱۱- بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳، ص ۹.
- ۱۲- زیگمونت باومن، مدرنیته، ترجمه عزت‌الله فولادوند، مجله راه نو، شماره ۷، سال ۱۳۷۷، ص ۱۱.
- ۱۳- حسینعلی نوذری، همان، ص ۳۸.
- ۱۴- فردریک نیچه، اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران، جامی، ۱۳۷۷، ص ۱۹.



پڙهه ڪاھ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی